



## برای فرزند کمانگر

کدامین واژه‌ها می‌توانند خباثت، کثافت و پلیدی دستانی را که اول "حسی که انسان بیشترین ارتباط با دنیای اطراف را از او بگیرند" از تو نگرفتند اما امروز تمام حسهای ترا که دنیایی بود از ارتباط انسانی تو با انسان‌ها از تو گرفتند؟

کدامین واژه‌ها می‌تواند بیانگر شجاعت، شهامت، مقاومت و پیداری تو در مقابل انسان کشانی باشد که هیچگونه "حسی با دنیای اطراف" خود ندارند؟

کدامین واژه‌گان می‌توانند بیانگر احساسات پاک و لطیف "بچه‌هایی که در کودکی درد و رنج بزرگسالی به دوش می‌کشیدند" و حالا درد نبود ترا باشند؟ کدامین فرهنگ را میتوان یافت که واژه‌های "دخترانی که با دستانی پر نقش و نگار سوی چشمشان را" در گریه به دنبال تابوت تو می‌گذارند در آن یافت؟

وقتی خبر اعدامت را شنیدم لال شدم، یخ زدم و تمام واژه‌های که بتوانند وصف ترا بیان کنند از یادم رفت. چندی پیش به خود گفتم چیزی برای مرگت بنویسم. اما ناگهان مانند خرافاتیها، مانند دگمهای مذهبی، مانند سفیهی که جز به سایه‌ها به چیزی اعتقاد ندارد به خود لعنت فرستادم و گفتم (گوش شیطان کر). اما پشیمانم که شاید آن روز بهتر از امروز می‌نوشتیم! دیگر چه توانی هست؟ کدام قلم مانند کلک در بند تو می‌تواند مرثیه‌ای برای بنویسد؟ تو از پشت "دیوارهای بلند" و زیر "سقفی نرده‌کشی شده و مشبک" برای آن‌های که "دلت برایشان تنگ شده بود" برای "لیلا با آن چشمان پرسشگر"ش، برای "فریاد که به پشت بام خانه میرفت و کاهگل را آماده می‌کرد" برای "یاسر پدر" مرده، برای "فرشته و ندا" برای "آموزگاران زندگی"ت و برای تمام بچه‌های دنیا و تمامی انسان‌های خوب و با بهترین واژه‌های که بشود به سادگی مشکلات را با آن‌ها فهمید نامه نوشتی، اما امروز من در گیرم که چگونه نامه‌ای برای تو بنویسم!

تو به "ققنوس‌های دیار" نامه نوشتی و در آن گفته بودی که از "عنچه اولین لیخنه کودکانه"ات "راز ماندگاری" را از "درختان کهن سال" و "سلاطین زنان سر زمین"ت آموختی! و تو به ققنوس‌های دیارت اندرز دادی که تا خالق شب‌نم و باران هست آنان نیز "ماندگار" باشند و در پای دار تو پایداری کنند.

تو زیرک تر از آن بودی که شاهدان بیصدا را به صدا در نیآوری و در مقابل جهانیان نجوهایشان را ترجمان نباشید. تو به قضاوت ننشستی، خود متهم بودی و صدای شاهدان، که بر شب و روز تو شاهد بودند، همچنان که بر مظلومیت "مریم"ها، به انتظارهای "کیومرث و و نادر"ها نظاره می‌کردند به گوش جهانیان رساندی. آری تو از "دیوارها" داستان قهرمانی‌ها شنیدی و گفתי که دیوارها شاهدند و نمی‌توانند تمام "روزنه"هایشان را ببندند تا "سرود" صبحگاهی آن "چوبه‌دار"ها به گوش جهانیان نرسد.

تو به "سما" گفتی که با آن "نیزه قلمش" بنویسد، اما خود پیشگام و پیشمرگ شدی تا با شمشیر قلم و زیانت بگوئید از "درد و رنج" شاگردانت. تا نوشته‌ات را از "روزنه‌ها"ی زندان به بیرون بفرستی و از "زخم و مرهم" از "حلقومی" که بتواند "ناگفته‌های" "سرزمینت" را "فریاد بزند. تا خود قبل از سرودن "سرود صبحگاهی" بنویسید "اینجا خنجر همه روزه خون را به محاکمه می‌کشد"

چه کسی از تو بهتر که با "درد و رنج" شاگردانت آشنا هستید، که با "ققنوس‌ها" هم نفس بودی و "بوی میخک" را بخشی از "راز ماندگاری" دانستی میتواند بنویسد؟ بنویسد "من یک معلم می‌مانم و تو یک زندانبان!" بنویسد، "طلب عفو از چه و به که؟". به زندانبانت بنویسید "تو سال‌هاست در تاریکی زندگی میکنی، شب تو بی ستاره است، میدانی آسمان بی ستاره یعنی چی؟ آسمان همیشه شب یعنی چی؟"

آری کدامین کلک از کلک تو با سلابطر خواهد بود تا از درد بچه‌های بنویسد که به "بهانه دختر بودن از حلقه بازیهای کودکانه" محروم شوند. سپس بنویسد و حالا مانند همان دوران "بازی‌های کودکانه" "در هنگام طرح امنیت اجتماعی" "هوس گرفتن دست‌های تو در انظار عموم و واژه‌های قدغن شده عشق و لیخنه به سرش زده است".

کدامین نمایشنامه نویس خواهد توانست بهتر از تو زیر آن همه فشار جسمی و روانی در پای زندان رجایی شهر، نمایشنامه "ناسو پروونه" را بنویسد؟ نمایشنامه‌ای که می‌تواند "خدا را ناپذیرفتنی کند".

تو در "نسل سوخته" زندگیت را که با "بوی سرب و گلوله و رگبار تفنگ آغاز شد" است را با واژه‌های کودکانه "توپ قلقلی و اتل متل" آغاز و در ادامه با یک حسرت واقعی و اجباری از دست دادن بخشی از زندگیت که کودک‌گی باشد می‌نویسید "نگذاشتند کودک‌گی کنیم شاید به همین دلیل باشد که هنوز در سی و چند ساله‌گی دوست دارم بازی‌های کودکانه انجام دهم."

"نسل سوخته" سرگذشت تنها فرزند کمانگر نیست. تو به خوبی سرگذشت و هزاران کودک را در طی هزاران سال بیان کرده‌ای! سرگذشت کودکانی که "فرصت شمردن چشمه‌های اطراف روستا" را نداشتند. سرگذشت کودکانی که "اولین نفر گلوله هراس عجیبی" در آنان "ایجاد" خواهد کرد.

"نسل سوخته" سرگذشت هزاران جوان روستایی و شهری است که به ناچار کوچ می‌کنند و دیار خود را که با آن انس گرفته‌اند رها خواهند کرد بدون اینکه "زمان برای چیدن گل‌های صحرای" را داشته باشند. "نسل سوخته" سر نوشت هزاران معلم است که "فقر و بیکاری مردم، کفش‌های پاره و لباس‌های رنگ و رو رفته دانش آموزان آزار"شان می‌دهد.

در پایان تو میدانستی که در آن "دیار واژه‌ها گاهی به سرعت برق و باد به زبان آوردنشان (جرم) می‌شود و گناهی نابخشودنی" اما نوشتی "دیگر تنها کفش‌های مرا به این خاک پیوند نمی‌دهد" و در آن نوشتی اگر واقعیت را بنویسید خونخواران و دشمنان بشریت خواهند گفت "در شهر خبری از خط فقر و اعتراض و گرانی و بیکاری بی اخلاق نیست، این‌ها واژه‌های دشمنان است" اما تو نوشتی و با نوشتن آن‌ها به خون آشامان "صبحگاهی" گفتید که آری این‌ها واژه‌های من هستند و من دشمن شما...

مرگ و ننگ بر جمهوری اسلامی

درود بر زندانی سیاسی

توضیح: تمام جملات داخل گیومه از نامه‌های فرزند کمانگر میباشند.